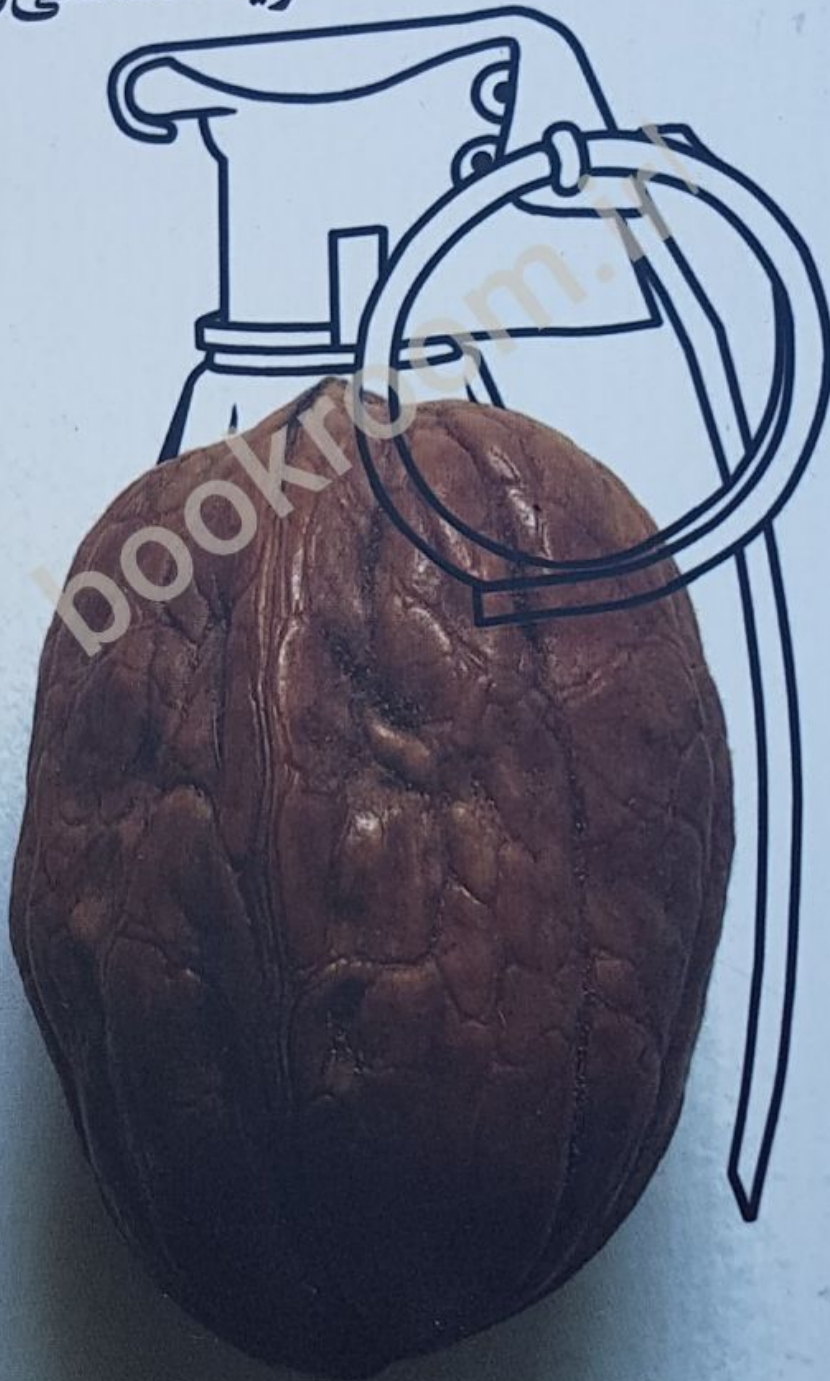


مقرر کردویی

خاطرات شفاهی رزمنده علی کریمی
نویسنده: علی رضا کریمی



فهرست

مقدمه واحد فرهنگ و مطالعات پایداری.....	۹
پیش‌گفتار.....	۱۱
مقدمه.....	۱۳
بخش اول: تا شب نرود صبح پدیدار نباشد.....	۱۷
بخش دوم: آخر از اینجا نیستم، کاشانه را گم کرده‌ام.....	۵۳
بخش سوم: در خرابات مغان نور خدا می‌بینم.....	۸۵
بخش چهارم: تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ‌زنان.....	۱۲۳
بخش پنجم: کجایید ای شهیدان خدایی؟.....	۱۶۳
به روایت تصویر.....	۱۹۵

مقدمه واحد فرهنگ و مطالعات پایداری

دوران انقلاب اسلامی ایران و هشت سال دفاع مقدس دو رویداد منحصر به فرد و از آن ملت سرافراز ایران اسلامی در قرن حاضر است که تحت رهبری‌های داهیانه بنیان‌گذار انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) و با تکیه بر ایمان به ذات احدیت و مبارزه با استبداد و زورگویی رقم خورد و جهانیان را مبهوت قدرت ملتی کرد که یگانه سلاحشان قدرت ایمان و وحدت و یکپارچگی بود. ناگفته‌های بسیار زیادی از رشادت‌های مردم غیور ایران اسلامی در خصوص دوران انقلاب اسلامی و روزهای دفاع مقدس در قلب مبارزان، فعالان، رزمندگان، و ایثارگران آن روزهای مقدس باقی مانده است. هر روز که دیرتر به جمع‌آوری این ناگفته‌ها اقدام کنیم بیشتر گرد فراموشی بر این خاطرات ارزشمند می‌نشیند. حوزه هنری استان سمنان، با این هدف، به ثبت و ضبط اسناد و خاطرات مردم دلیر استان سمنان در دوران انقلاب اسلامی و روزهای هشت سال دفاع مقدس می‌پردازد و این موضوع مهم‌ترین سرفصل کاری حوزه هنری است. در همین زمینه، دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری حوزه هنری استان سمنان، با رعایت استانداردها و نیز همخوانی با اهداف

و سیاست‌های کلان این نهاد، اقدام به چاپ خودنوشت‌های مرتبط با این دو رویداد بزرگ کرده است؛ یعنی تاریخ شفاهی اتفاق‌های مهم و تأثیرگذار استان سمنان در زمان این دو رویداد مهم. امید می‌رود با همیاری مبارزان انقلاب اسلامی و ایثارگران جنگ تحمیلی و همکاری سایر نهادهای مرتبط بتوان در آینده، با انتخاب سوژه‌های مناسب، شاهد انتشار کتاب‌های فاخر در این حوزه بود.

اما بعد؛ کتاب «مقر گردویی» خاطرات شفاهی علی کریمی، از رزمندگان شهرستان شاهرود و شهر بیارجمند، است. خاطرات این بزرگوار را علی‌رضا کریمی، فرزند ایشان، ثبت و ضبط و تدوین کرده است. علی‌رضا کریمی بیست سال بیشتر ندارد و با پشتکار و همت فراوان در این مسیر سخت و دشوار قدم برداشت تا بتواند پدرش را بشناساند و شاید الگویی مناسب به هم‌نسلان خود معرفی کند. با توجه به تجربه کم نویسنده با استعداد این کتاب، که بعدها خیلی بیشتر از ایشان خواهیم شنید، از مرجان صالحی، نویسنده خوب و باتجربه در زمینه فرهنگ و مطالعات پایداری استان، خواهش کردیم متن نهایی کتاب را ویرایش و پیرایش کند.

بی‌شک همراهی و دلسوزی مردم انقلابی استان سمنان و پیشکسوتان انقلاب در این استان یاریگر ما در حوزه هنری برای به انجام رساندن کارهای بزرگ هم‌سو با اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران خواهد بود.

واحد فرهنگ و مطالعات پایداری حوزه هنری استان سمنان

پیش‌گفتار

به صفحه تلویزیون نگاه می‌کنم. مستندی از رحلت حضرت امام^(ره) پخش می‌شود: «بعد از من، نگذارید رزمندگان و پیشگامان جهاد و شهادت در پیچ‌وخم زندگی روزمره فراموش شوند.» تلویزیون را خاموش می‌کنم و با خودم می‌گویم امام عزیز، فراموش شدیم! دلم می‌خواهد گریه کنم. اما کجا؟ هر جا روم، آسمان همین رنگ است. روزی مشغول رسیدگی به کارهایم بودم، خوردن انواع قرص و کپسول‌ها و مالیدن پمادها و ...، که پیشنهاد داده شد خاطرات خود را از هشت سال دفاع مقدس در جبهه بازگو کنم. مدتی به شدت مقاومت کردم تا اینکه سخن رهبر معظم انقلاب را خواندم که توصیه فرموده بودند: «خاطرات جنگ، خود، گنجینه‌ای برای آیندگان است. آن‌ها را بازگو کنید.»

در میان این همه همایش و گردهمایی و تجلیل، هنوز کسی از نقش بهداری در هشت سال دفاع مقدس سخن نگفته است. بهداری در جنگ بسیار غریب است. هنوز کسی نگفته است امدادگر جبهه فقط آن برانکارد پاره‌ای نیست که بدون هدف به دست دو نفر این طرف و آن طرف می‌رود. امدادگر مجروح را تیمار می‌کرد،

شهدای معصوم را در آمبولانس می گذاشت، راننده آمبولانس می شد و پس از طی کیلومترها از سوی هواپیمای بعثی با موشک هدف قرار می گرفت، همراه مجروحان و شهدا زنده زنده می سوخت و به لقاء الله می رسید. چرا کسی به میدان نمی آید تا این همه سخن انباشته در دل ها را، که به بغضی عمیق تبدیل شده است، سامان بخشد. آنچه کوتاه نوشتم دلیل بازگویی اندکی از خاطراتم است.

در دوره عقیدتی افسران ارشد، که یک سال در شهر مقدس قم برگزار شد، در دیدار با علما و مراجع معظم تقلید، در پایان دیدار با یکی از علما، در خلوتی با ایشان و فرزندشان، گفتم: «آقا، دعا کنید شهید شوم. خسته ام.» و گریه امانم نداد. ایشان پدرانه دعا کردند و علت را پرسیدند. از حضور خود در جبهه های جنگ گفتم؛ اینکه در انواع عملیات ها، در جنوب و غرب کشور، هرگاه احساس کردم کشور به من نیاز دارد وارد صحنه شدم به امید آنکه به یاران شهیدم پیوندم. اما نشد. چرا؟ در سخنان مهمی که فرمودند اشاره کردند که شاید پدر یا مادرت به شهادت تو راضی نبوده اند. پس از پایان دوره عقیدتی، یک راسخ سراغ مادر رفتم و با یادآوری ایام اعزام و جبهه مادر مریض احوال و کمرخمیده ام گریه سرداد که به خداوند گفته ام بچه هایم تا هنگامی که بسیجی هستند فدای اسلام! اما هرگز پاسدار نشوند که من راضی نیستم. راز چهل ساله برملا شد. چرایی اش را که پرسیدم سکوت بود و گریه هر دوی ما. گفتم: «ای کاش پاسدار نبودم!» مادر رو به قبله دستانش را به آسمان برد و گفت: «خدایا، حالا که علی از سپاه بازنشسته شده است، او را به آرزویش برسان ...»

دیر گفתי مادر! دیر گفתי ...

علی کریمی (راوی)

مقدمه

یا لطیف

در پیچ و تاب عشق، به معنای هجر نیست
رودی ز رود دیگر اگر می شود جدا
خون می خوریم در غم و حرفی نمی زنیم
ما عاشق توایم همین است ماجرا

هر وقت که خسته ام و احساس تنهایی می کنم و دنیا برایم
دلگیر می شود و حرف های نگفته ام تبدیل به اشک، هوای بام کرج
و زیارت شهدای گمنام به سرم می زند. بعد از زیارت، می نشینم
و از همان بالا به شهر نگاه می کنم. شب های کرج از منظره بامش
قشنگ تر است. آهنگی پخش می کنم و با خود خلوت می کنم تا
اندکی بار سنگین این دنیا برایم سبک شود.

اردیبهشت ماه ۱۳۹۶ بود که با دوستم، مهدی، به بام کرج رفتیم.
با هم صحبت کردیم و بین همان صحبت ها تصمیم گرفتیم در بیان
آنچه در دوران دفاع مقدس گذشت یک قدم هم که شده بردارم.
جست و جو کردم و فهمیدم می توانم از طریق حوزه هنری این کار را

انجام بدهم. با خودم گفتم نهایتش این است که می‌گویند نه. اتفاقی نمی‌افتد. چیزی هم از من کم نمی‌شود. و رفتم.

سلام کردم. نگاهش دقیق بود. خودم را معرفی کردم: «من دانشجوی جامعه‌شناسی هستم و در دانشگاه فرهنگیان پردیس حکیم فردوسی کرج درس می‌خوانم. قرار است معلم شوم. به نوشتن علاقه دارم و فکر می‌کنم می‌توانم برای جنگ و دفاع مقدس کاری انجام بدهم.» صحبت‌هایم را که شنید جواب داد: «مثل تو زیاد آمده‌اند. فکر می‌کنی می‌توانی تا آخر بمانی و کار را به سرانجام برسانی؟ خیلی‌ها با ذوق آمدند؛ اما، بعد از مدتی رها کردند و رفتند.» ناراحت شدم. اما خودم را نباختم و گفتم: «مانند بقیه نیستم. کار را تحویل می‌دهم.» رسول گلپایگانی از آن طرف میز لبخندی زد و گفت: «پس روی سوژه فکر کن و به من خبر بده.» فکر کردم چه کسی بهتر و نزدیک‌تر از پدرم!

یک سال گذشت و این نوشته‌ها هر روز و هر ساعت با من بودند؛ سر کلاس درس، موقع شام و ناهار، حتی وقتی بیرون از خانه بودم و باید حواسم را می‌دادم به آدم‌ها و اتفاق‌ها. حالا، روایت‌هایش بعضی شب‌ها مهمان خواب‌های شبانه‌ام می‌شوند؛ فکر می‌کنم در جایی از آن وجود داشته‌ام. اما، هنوز درک دفاع مقدس برایم سخت است.

روایتی که می‌خوانید روایتی چندصفحه‌ای نیست. کلمه به کلمه کتاب رنجی است که بر روایت‌کننده گذشته است. پدر روایت می‌کرد و من شاهد رنجش بودم؛ رنجی که هر روز با من است، چه در زمان نوشتنش چه حالا که پایان یافته است. هر چه بود ثمره این تلاش یک‌ساله بیش از ۲۶ ساعت ضبط خاطرات و نوشتن کتابی

است که در دستان شماست.

روایت دفاع مقدس باید باشد، اما به اشکال گسترده؛ چون برای بازتولید فرهنگ و ارزش‌های خود و ماندگاری آن‌ها به این روایت‌ها نیازمندیم. هرچند همه تلاش من برای نوشتن این کتاب در برابر رشادت‌های پدرم و هم‌رزمانش خرد و ناچیز است، امیدوارم توانسته باشم قدمی کوتاه در تبیین روایتی از دفاع مقدس برداشته باشم.

از دوست عزیزم، مهدی، تشکر می‌کنم؛ که اگر نبود، شاید حتی سرآغاز ماجرا و سرانجام داستان محقق نمی‌شد. از دوستان عزیزم در گروه درست‌نویسی حوزه هنری سمنان و دیگر دوستان که با راهنمایی‌ها و حمایت‌های خود مرا در نوشتن این اثر یاری داده‌اند سپاسگزارم. در پایان از پدر و مادر عزیزم ممنونم که هر چه بگویم در بیان لطفشان کم است.

امید می‌رود مورد عنایت حضرت حق تعالی قرار گیرد.

علی‌رضا کریمی

سمنان / شهریور ۱۳۹۸

اسلحهٔ صادقچه را که با
خودم آورده بودم برداشتم.
سر نیزهٔ اسلحه خیلی قشنگ بود.
تصمیم گرفتم آن را برای اسلحهٔ خودم
بردارم. هر چه تلاش می کردم نمی توانستم.
تصمیم گرفتم شبیه زورو، در سنگر، با تفنگ
حرکات رزمی انجام دهم. روی سرم کلاه نظامی
بود و با آن اسلحه ظاهر خنده داری پیدا کرده
بودم. با هر حرکت، فریاد «احسنت» و
«آفرین دلاور» بچه ها بلند می شد. بعد از
ده دقیقه عرصهٔ فعالیت های رزمی را
کنار گذاشتم و سمت بچه ها
رفتم.

